

واشنگان پازدهم

درس اول

ستایش (لطف خدا)

چاشنی: مزه، طعم	تیره‌رایی: بداندیشی، ناراستی	تدبیر: چاره‌اندیشی، عاقبت‌نگری (درایت، حزم)
حلاوت: شیرینی (حلاوت‌سنج معنی: معیارسنجش، «شیرینی معنا»)	نهادن: خلق کردن، آفریدن (قراردادن، گذاشتن)	رای: عقیده، نظر
اقبال: نیک‌بختی، روی آوردن	نی: نه (حرف نفی)	توفیق: آن است که خداوند، اسباب را موافق خواهش بنده، مهیا کند تا خواهش او به نتیجه برسد - سازگار گردانیدن
ادبار: نگون‌بختی، پشت کردن (متضاد: اقبال)	قرین: نزدیک، هم‌دم	

نیکی

فروماندن: متحیر شدن (فرومانده: متحیر، درمانده، ناتوان)	شَل: دست و پای از کار افتاده	زنخدان: چانه (به صورت «زنج» هم می‌آید).
شوریده‌رنگ: آشفته‌حال (کسی که در اثر آشفته‌گی حالش، رنگ چهره‌اش تغییر می‌کند).	غیب: پنهان، نهان از چشم (در این‌جا آنچه انسان‌ها نسبت به آن ناآگاهند و فقط خدا می‌داند).	دون‌همت: کوتاه‌همت، درای طبع پست و کوتاه اندیشه (دون: پست، ضعیف)
چنگ: نوعی ساز که سر آن خمیده است و تارها دارد. (پنجه دست)	شغال: جانور پستانداری است از تیره سگان که جزء رسته گوشت‌خواران است.	روبه: کوتاه شده روباه
دغل: مکر و ناراستی (در این‌جا: مکار و تنبل)	صنَع: آفریدن، ساختن (نیکویی کردن)	درویش: فقیر، تهی‌دست (صوفی، عارف)
قوت: رزق روزانه، خوراک، غذا (بر وزن «توت»)	نگون‌بخت: بدبخت، سیاه‌بخت (نگون: خم شده، واژگون)	روزی‌رسان: روزی‌رساننده (خداوند)
جیب: گریبان، یقه	یقین: باور و ایمان قلبی، اطمینان به چیزی	دیده: چشم (دیده شده/ دیده است ...) جزء واژه‌های «ایهامی» محسوب می‌شود.
شدن: رفتن، مُردن (این مصدر جزء مصدرهای «مسندپذیر» نیز می‌باشد).	پیلان: فیل‌ها	تیمار: غم، فکر، غم‌خواری، پرستاری
هوش: حال، توان، جان (آگاهی، عقل، زیرکی / مرگ)	محراب: جای ایستادن پیش‌نماز در مسجد (بالای‌خانه، صدر مجلس)	وامانده: درمانده، خسته (مستأصل، از پا افتاده)
افکندن: انداختن	دست کسی را گرفتن: کمک کردن، یاری کردن (کنایه)	گرم: سخاوت، بخشندگی، جوانمردی (مروت)
بخشایش: عفو کردن، گذشت کردن (بخشش: عطا کردن، چیزی را به کسی دادن)	سرا: منزل، خانه (هر دو سرای: مجاز از هر دو دنیا است)	معیار: وسیله سنجش، اندازه، پیمان

حاجت: نیاز، آرزو (دربايست)	قرض: دين، وام	تافتن: تابيدن (تاب دادن، پيچيدن)
فخر: افتخار، نازيدن (مباحات)	عار: عيب، ننگ، رسوايي	تفرج: سير و گشت، تفریح، گردش
ضايع: بي فايده، تباه	بارگه: ايوان، آستانه (کوتاه شده بارگاه) خيمة پادشاهي	رزق: روزی، معیشت
دلدار: معشوق، محبوب (دلير، شجاع / جانان، دلارام)		

گنج حکمت - همت

حميت: غيرت، جوانمردی، مردانگی	کمر بسته: آماده (کنایه)	گرانی: ثقل و سنگینی
همت: قصد، اراده، عزم قوی		

کنایه های مهم درس

- بی دست و پای (ناتوان) • به سر می برد (طی می کند) • شوریده رنگ (پریشان و آشفته) • به چنگ آوردن (شکار کردن) • به گنجی نشینم (دست به کاری نزنم) • زرخدان فروبرد به جیب (منتظر ماند) • خود را برجایی انداختن (متکی بودن به دیگران، تلاش نکردن) • دست گرفتن (یاری رساندن) • خود را افکندن (تظاهر به ناتوانی) • کمر بستن (آماده شدن) • چاشنی بخش (دلپذیر کننده) • سربلندی (دارای افتخار و بزرگی است) • یکموی (تعداد ناچیز و کم) • پای یکسو نهادن (کاری نکردن، کناره گیری)

درس دوم

قاضی بست

شبگیر: سحرگاه، پیش از صبح	درست: تندرست، سالم	زایل شدن: نابود شدن، برطرف شدن
برنشستن: سوار شدن	کران: ساحل، کنار	حشم: خدمتکاران
عَزَّ وَ جَلَّ: عزیز است و بزرگ و ارجمند (جمله ای است که پس از نام خدا آورده می شود. « عَزَّ وَ جَلَّ » هر دو فعل ماضی هستند؛ که البته این ماضی تأکید بر دوام دارد.)	یوز: یوزپلنگ، جانوری شکاری کوچکتر از پلنگ که با آن به شکار آهو و مانند آن می روند.	ندیم: همنشین، همدم (جمع: نَدَمَا) دیدار: چهره، ملاقات
همایون: خجسته، مبارک، نیکبخت	مُطَرِب: آوازخوان، نوازنده (طَرَب: شادی و خوشی)	توقیع: امضا کردن فرمان، مهر کردن نامه و فرمان

چاشتگاه: هنگام چاشت، نزدیک ظهر	گُسیل کردن: فرستادن، روانه کردن	کافی: با کفایت، دانای کار
شِراع: سایه‌بان، خیمه (هرچیز برافراشته، مانند خیمه و سایه‌بان)	قضا: تقدیر، سرنوشت (از قضای آمده: اتفاقاً)	نماز پیشین: نماز ظهر
ناو: قایقی کوچک که از درخت میان تهی سازند	مهمّات: کارهای مهم و خطیر	أفکار: مجروح، خسته (زخمی)
فارغ شدن: آسوده شدن از کار	دَوال: چرم و پوست؛ یک دوال: یک‌لایه، یک پاره (تسمه)	خیلتاش: گروه نوکران و چاکران
ایزد: خدا، آفریدگار	رُقعت: رقعۀ، نامۀ کوتاه	سور: جشن (ضیافت)
صَعَب: دشوار، سخت	گداختن: ذوب کردن	زرپاره: قراضه و خردۀ زر، زر سگّه شده (زر: طلا، پاره: خرده، تگّه، سگّه)
مقرون: پیوسته، همراه (هم‌خانواده: قرین)	بی‌شبّهت: بی‌تردید، بی‌شک	مؤکّد: تأکید شده، استوار
ضیعت: زمین زراعتی (ضعیتک: زمین زراعتی کوچک)	مُبشّر: نویددهنده، مژده‌رسان (بشارت‌دهنده)	فراخ‌تر: آسوده‌تر، راحت‌تر
سرسام: ورم مغز، سرگیجه و پریشانی، هذیان (سررد)	لُختی: اندکی (بخشی، مقداری)	محبوب: پنهان، مستور (در حجاب شده)
صِلّت: بخشش (پاداش، جایزه)	اطبّا: پزشکان (مفرد: طبیب)	دریابست: نیاز، ضرورت (حاجت)
عارضه: حادثه، بیماری (عارض، عارض شدن)	وزر: بار سنگین (در این جا بار گناه)	نُگت: نکته‌ها (در این جا: خلاصه و چکیده نامه‌ها)
وَبال: سختی و عذاب، گناه	کراهیت: ناپسندی (هم‌خانواده: اکراه)	صید: شکار، شکار کردن
فروِدِ سرای: اندرونی، اتاقی در خانه که پشت اتاقی دیگر واقع شده باشد مخصوص زن و فرزند و خدمتگزاران	سُبْحان الله: پاک و منزّه است خدا (برای بیان شگفتی به کار می‌رود؛ معادل «شگفتا»)	باز: پرنده‌ای شکاری (باز را برای شکار پرنده‌گان تربیت می‌کردند.)
غزو: جنگ کردن با کفّار	سِتدن: ستاندن، دریافت کردن	ناگاه: ناگهان، یک‌دفعه، بی‌خبر
خیر خیر: سریع (این واژه در اصل به معنی: «بیهوده» است.)	فروِد آمدن: پایین آمدن، پیاده شدن، اقامت کردن	کسی را خبر نه: کسی خبر نداشت، هیچ‌کس حواسش نبود و نمی‌دانست.
مِخْنَقه: گردن‌بند (قلاده، گلوبند)	جامه: گستردنی، فرش (لباس)	غرقه: غرق‌شده، در آب فرورفته، غریق
خیمه: چادر، سراپرده	از هر دستی: از هر دسته و طبقه‌ای	بانگ: فریاد، صدای بلند (صغیر)
از جهت: برای	هَزاهَز: سروصدا، آشوب، آشفتگی، غوغا	غریو: شور و غوغا، بانگ و فریاد
نیرو کردن: فشار آوردن (آب نیرو کرده بود: آب بالا آمده بود، فشار آورده بود.)	[کشتی] نشستن و دریدن گرفت: کشتی شروع به فرو رفتن و شکافته شدن کرد. (اگر پیش از «گرفت» مصدر بیاید، معنی گرفت، «آغازید و شروع کرد» است.)	خواست شد: می‌خواست بشود (در این جا می‌خواهد بشود یا نزدیک است بشود.)

رحمت: مهربانی، رحم، بخشایش	براندند: حرکت دادند	جامه: لباس
----------------------------	---------------------	------------

هنر آن بود: بخت نیک آن بود، خوبی‌اش این بود، خوشبختانه، هنر آن بود (هنر: فضل خدا، بخت نیک)	در جستن: جستن، پریدن، به سرعت سمت چیزی یا کسی رفتن	بربودن: ربودن، با سرعت و چابکی چیزی را گرفتن (دزدیدن)
گسستن: جدا شدن، پاره شدن، جدا کردن، بریدن	کوفته شدن: خسته و فرسوده شدن، آسیب دیدن (نیک کوفته شد: به شدت مجروح شد)	نیک: در این جا: به سختی (خوب، زیاد، خوش، شایسته، زیبا)
نمودن: نشان دادن (ارائه دادن، آشکار کردن یا شدن)	تشویش: اشفتگی، اضطراب، بی‌آرامی، دلهره	آعیان: بزرگان، افراد سرشناس (مفرد: عین)
کوشک: کاخ، قصر	تروتباه: خیس و خراب (مجاز از به معنی ناخوش و حال بگشته)	صدقه: مالی که برای رضای خدا به بنوایان دهند
رعیت: مردم عامی، مردم فرمانبردار، مردم	خروش: بانگ و فریاد، شور	لشکری: سپاهی
عزنین: نام شهری است در افغانستان کنونی که پایتخت غزنویان بوده است به آن «عزنه» نیز می‌گویند	فرمودن: دستور دادن، امر کردن، گفتن	جمله: همه چیز، تمام، سراسر، همگی
درم: درهم: سکه نقره (دینار: سکه طلا، معمولاً هر یک دینار به اندازه ۱۰ درهم ارزش داشته است.)	مثال دادن: فرمان دادن، دستور دادن	هزار هزار: هزار برابر هزار، یک میلیون
ممالک: کشورها، شهرها (مفرد: مملکت)	دوات: طرفی که در آن مرکب (جوهر نوشتن) ریزند، مرکب‌دان	فخر: افتخار، نازش (فخر کردن: افتخار کردن، نازیدن به چیزی)
این چه رفت: آن چه اتفاق افتاد/ آن چه واقع شد	خداوند: پادشاه، سرور، صاحب (آفریدگار)	امیرالمؤمنین: سرور مؤمنان (عنوانی بوده است برای خلفای اسلام)
سعادت: خوشبختی، خجستگی	روا داشتن: جایز دانستن، سزاوار داشتن، حلال شمردن	طریق سنت: راه و سیره پیامبر اسلام
دبیر: نویسنده، کاتب	در بایی: درباره موضوعی	داده آید: داده شود
سخت نیکو: بسیار خوب	نشاط: شادمانی، خوشی	مثقال: واحد وزن است معادل ۴/۶۴ گرم
خلیفه: پیشوای مسلمانان، حاکم جامعه اسلامی، جانشین (جمع: خلفا)	درمانده: بیچاره، بدبخت، گرفتار	همی نستانند: نمی‌ستانند، نمی‌گیرد
مصطفی (ص): لقب حضرت محمد صلی ... علیه و آله به معنی برگزیده	ولایت: سرزمین، کشور، شهرستان، شهر (جمع: ولایات/ حکومت، فرمانروایی)	خواجه: عنوانی احترام‌آمیز است به معنی بزرگ، سرور، آقا (ثروتمند)
	دل مشغولی: نگرانی (کنایه)	یافتیم: دیدم، پیدا کردم

در عهده چیزی شدن: به گردن گرفتن کاری، پذیرفتن کاری، متعهد و ضامن شدن	مستحق: سزاوار، شایسته، دارای استحقاق (فقیر، نیازمند)	نیشته آمد: نوشته شد (فعل مجهول محسوب می شود)
مگر: کلمه استثنا است به معنی «به جز»، غیر از، الا» قید استفهام (آیا، قید تردید (شاید) و قید تأکید (قطعاً))	بونصر: معروف به بونصر مُشکان، رئیس دیوان رسالت (اداره نامه نگاری) در زمان سلطان محمود و مسعود غزنوی، استاد ابوالفضل بیهقی	آغاجی: عنوانی بوده است برای خادمان خاص سلطان در دوره غزنوی
متحیر: حیرت زده، حیران، سرگشته، آشفته	کتان: نوعی پارچه که با استفاده از الیاف گیاهی به همین نام بافته می شود	توزی: جامه تابستانی نازک از جنس کتان که در شهر توز می بافته اند
خادم: خدمتگزار، چاکر (جمع: خدام)	بشارت: نوید، مزه، خبر خوش	می بخواند: می خواند، صدا می زند
تاس: تشت، پیاله (صورت دیگر: طاس)	زبر: بالا، فوق، روی (حرکت فتحه)	زیر: پایین، مخالف زبر
کافور: ماده ای است خوشبو و سفیدرنگ که از صمغ درختی به دست می آید و در درمان سردرد از آن استفاده می شده است	بوالعالی طبیب: پزشک خصوصی سلطان مسعود غزنوی	بار: اجازه، اجازه حضور نزد شاه یا امیر (دفعه، مرتبه، ثمر)
علت: بیماری، ناخوشی (جمع: علل) (دلیل، سبب)	دیده بومی: دیده بودم (= می دیدم)	احوال: جمع حال، رفتار و کردار (دیگر جمع: حالات)
توقف: نگه داشتن، ایستادن	قیامت: نگه داشتن انسان ها در روز قیامت برای بررسی اعمال	حطام: ریزه گیاه خشک (مجاز از به معنی مال اندک و بی ارزش)
از آن خویش: مال خود	عمید: بزرگ و سرور قوم، مهتر	علی آی حال: بهر حال
عادات: جمع عادت، آنچه که انسان به آن خو بگیرد، رویه معمول	قیامت: نگه داشتن انسان ها در روز قیامت و بررسی اعمال انسان در قیامت	کفایت: کافی بودن، بس بودن (شایستگی، لیاقت، کاردانی)
کردمی: می کردم	حساب: شمردن	زیادت: افزونی، زیاده، بیشی
ا... درگما: جمله ای دعایی است به معنی خدا به شما دو تن خیر و خوشی دهد.	بزرگا: چه بزرگوار؛ چه بزرگ («الف» از نوع مبالغه و کثرت است، شما دو نفر چه بسیار بزرگوار هستید.)	اندیشه مند: متفکر، کسی که ذهنش درگیر موضوعی است
جزا: مجازات بدی (کیفر)، پاداش نیکی (مزد)		

شعر خوانی - زاغ و کبک

فراغ: آسایش، آسودگی	خطوات: گام‌ها، قدم‌ها (مفرد: خطوه)	متقارب: نزدیک شونده، همگرا (نزدیک به هم)
راغ: دامنه کوه، صحرا	روضه: باغ، گلزار (جمع: ریاض / رضوان: بهشت)	مرغزار: سبزه‌زار، علفزار، چراگاه (مرغ: سبزه)
فیروزه‌فام: به رنگ فیروزه، فیروزه‌رنگ (فام: پسوند رنگ است.)	گرامت‌زده: تاوان‌زده، کسی که گرامت کشد، ضرر کرده	فراغ‌گزیدن: به دنبال آسودگی بودن
زاغ: کلاغ	عرضه‌ده: نشان‌دهنده، ارائه‌دهنده، بیانگر	مخزن: گنجینه، گنج (جمع: مخازن)
عرصه: میدان، صحرا (جمع: عرصات)	نادره: بی‌مانند، بی‌نظیر، شگفت، نادر	جمال: زیبایی، نیکویی
شاهد: زیباروی، خوب‌روی (گواه)	جنبش: حرکت، تکان (جنبیدن: حرکت کردن، تکان خوردن)	هموار: نرم‌و‌آهسته، با ملایمت
بازکشیدن‌پا: ایستادن، اجتناب کردن	درپی: به دنبال، به پیروی	رقم‌کشیدن: نوشتن
القصه: خلاصه، باری	قاعده: قانون، روش، اصل و اساس (جمع: قواعد)	رهروی: راه رفتن
فرامش کردن: فراموش کردن، از یاد بردن		

کنایه‌های مهم درس

- رخت کشیدن (نقل مکان کردن و رفتن)
- پای باز کشید (ترک کرد، رها کرد)
- رقم کشیدن از قلم کسی (تقلید از او)
- قدم کشیدن (راه رفتن)
- رقم کشیدن (نوشتن، نقش زدن)
- خامی (بی‌تجربگی، نادانی)
- به ده درم درمانده بودن (فقیر بودن)
- شمار دادن (بازخواست شدن)
- از آن جهان آمده (عمر دوباره یافته)

در کوی عاشقان

مناسک: جاهای عبادت حاجیان، مجاز از آداب، آیین‌ها و مراسم (مفرد: منسک)	صنم: بت، دلبر (استعاره از: یار، معشوق)	مرشد: ارشادکننده، راهنما، پیشوا (متضاد: مرید، سالک)
وعظ: اندرز، پند دادن	عازم: رهسپار، راهی	ملک: فرشته (ملک: پادشاه)
خوشلقا: زیبارو، خوش‌سیما	شریعت: شرع، آیین، راه دین (مقابل: طریقت)	محضر: محل حضور (پیشگاه، درگاه)
شبگرد: شیرو	زهد: پارسایی، پرهیزگاری	تشییع: دنبال جنازه رفتن (مشایعت جنازه)
متفق: هم‌سو، هم‌عقیده، موافق	رضوان: بهشت، نام فرشته‌ای که نگهبان بهشت است.	کبریا: بارگاه خداوندی (عظمت، بزرگ‌منشی)
ملقب: لقب‌دار	قونیه: نام شهری است در ترکیه که آرامگاه مولوی در آنجاست	هراس: ترس، بیم، خوف
اسرارنامه: نام کتابی است از عطار	تقوا: پرهیزکاری، ترس از خدا و اطاعت امر او، پرهیز	فضل: کمال، دانش، برتری، بخشش، نیکویی
مقامات: درجات، منزلت‌ها، مقام‌ها	بصیرت: بینش، دانایی	وعظ: پند، اندرز
حلب: نام شهری در سوریه	تحصیل: به‌دست آوردن، حاصل کردن (درس خواندن)	باز آمدن: برگشتن، دوباره آمدن
طالبان: جویندگان، طلب‌کنندگان، دانش‌آموزان	آفتاب عشق: در این جا منظور «شمس تبریزی» است	شمس حقیقت: در این جا منظور «شمس تبریزی» است
خاندان: دودمان، خانواده (تبار)	معارف: دانش‌ها، حکمت‌ها (خاص معروف)	به خلوت نشستن با کسی: تنها ماندن با کسی
زانو زدن: تسلیم شدن (کنایه)، اظهار ارادت کردن	ملامت: سرزنش، نکوهش (شماتت)	فزونی گرفتن: زیاد شدن، افزون شدن
غضب: خشم گرفتن، خشم، تندی، برآشفستگی (غیظ، قهر)	ناگزیر: ناچار، ضرورتاً، لابد	تکاپو: جست‌وجو، تلاش (تک: دویدن + ا + پو: پویدن)
عذر: بهانه (عذر خواستن: درخواست عفو کردن)	کشیدن: چیزی یا کسی را با زور به طرفی بردن (بکشید یار ما را ...)	گریزپا: فراری، متواری
وعده: قول، قرار	دم: نفس (مجاز از: سخن، لحظه)	مکر: حيله، فریب (خُدعه)
پیک: قاصد، نامه‌بر (چاپار)	قَر: شآن، شکوه	دستار: عمامه، سربند، شال

دول کندن: قطع علاقه کردن، ترک کردن (کنایه)	قافله سالار: رئیس و سرپرست کاروان یا قافله	دوش: دیشب (قید است).
فغان: افغان، آه، ناله، زاری	زاری: گریه و ناله، ضجه (خواری، بیچارگی)	برزن: کوی، محله
سیرت: خلق و خو، روش، سرشت (جمع: سیر)	سرآمد: برگزیده، برتر و بالاتر از دیگران	یک رنگی: صمیمی و صاف و ساده بودن
طعن: طعنه، سرزنش، عیب جویی	حسن خلق: خوش اخلاقی	هر نفس: هر لحظه
جمله: همه، همگی، تماماً، خلاصه	فخر: افتخار، سربلندی، مایه افتخار	مصطفی: برگزیده، منتخب
بالین: بستر، بالش (سر بر بالین گذاشتن: کنایه از خوابیدن)	مبتلا: گرفتار درد و رنج، در بلا و محنت افتاده (عاشق، بیمار)	مرثیه: شعر یا سخنی که در سوگواری خوانده می شود، عزاداری، نوحه (جمع: مرثی)
خرد: کوچک، کم، ریز	مگری: گریه مکن	دریغ: افسوس، حسرت
دیو: ابلیس، اهریمن، شیطان، موجود خیالی زشت و تنومند	نرست: نروید (مصدر: رستن)	

گنج حکمت - چنان باش ...

قدس الله روحه العزیز: خداوند، روح عزیز او را پاک گرداند	خادم خاص: خدمتکار مخصوص	خواندن: فراخواندن، احضار کردن، دعوت کردن
اسرار التوحید: رازهای یکتاپرستی (نام کتابی است از محمد بن منور)		

کنایه های مهم درس

- دلش آرام نبود (نگران بود) • آتش زدن (جلب عشق کردن، تحت تأثیر قرار دادن) • سوختگان عالم (عاشقان) • زانو زدن (آماده یادگیری شدن، اظهار شاگردی کردن) • گریز یا (رَمنده و بی علاقه) • دل برکندن (ترک کردن، فراموش کردن) • خانه به خانه (جست و جوی دقیق) • در به در (جست و جوی دقیق) • گوشه به گوشه (هر جای ممکن) • کو به کو (هر جای ممکن) • گرد کسی یا چیزی گشتن (دلبستگی) • امید بردن (ناامیدی) • یار ملک بودن (داشتن مقام بلند، ارزشمندی) • بخت جوان یار ما (خوشبختیم) • سر به بالین نهادن (خوابیدن و آرمیدن) • آن را دوا نباشد (بی علاج بودن) • به دام چیزی افتادن (گرفتار شدن)

تَحْفَه: ارمغان، هدیه (جمع: تُحَف)	تَشْرَع: شریعت، مقابل طریقت و عرفان	شائبه: شک و گمان
شوریدگی: عشق و شیدایی	نکبت بار: فلاکت آمیز، پُرمشقت	
آماس: ورم، تورم (آماس کردن: گنجایش پیدا کردن، متورم شدن)	لطایف: چیزهای نیکو و نغز، گفتارهای نرم و دلپذیر (مفرد: لطیفه)	انعطاف: نرمش، امادگی برای سازگاری با محیط، دیگران و شرایط می دهد
فرط: بسیاری	آغوز: اولین شیری که یک ماده به نوزادش می دهد	شاب: بُرنا، جوان (شیب: پیری)
استسقا: نام مرضی که بیمار، آب بسیار خواهد	ریشه دواندن: ساکن شدن، مقیم شدن (کنایه)	توکل: کار خود را به خدا سپردن، به امید خدا بودن
متمکن: ثروتمند، دارا	کبوده: نام روستایی است	تمکن: دارایی، توانایی، ثروت
عصب: رشته های سفیدرنگ که اعضای بدن را به مغز متصل می کنند و...	مشیت: اراده و خواست خداوند، سرنوشت	بینگارد: تصوّر کند، خیال کند (مصدر: انگاشتن)
بُخل: تنگ چشمی، خِست، مال پرستی (امساک)	عاری: بی بهره، بدون (فاقد، مبرآ)	خشک بودن: اطفیف نبودن، سردی، جدی بودن
عوارض: حوادث، ناخوشی ها، آفات، پیامدها (مفرد: عارضه)	نقل: سخن، بازگویی، روایت (نقال: راوی)	حُجره: اتاقی در مدرسه، اتاق طلبه، دکان تاجر (جمع: حُجرات)
ورد: دعا، ذکر (جمع: اوراد)	غم گسار: دلسوز، غمخوار، مهربان (گساردن: خوردن، زدودن)	شیخ: سالخورده، پیر (عالم دین، مرشد)
هیبت: ترس، شکوه، بیم، عظمت	دست گیر: یار، مددکار (پایمرد)	لبریز شدن: پُر شدن
سراچه: خانه کوچک	قوز کردن: گوژپشت شدن، قوز درآوردن	حرص: زیاده خواهی، طمع (آز)
لُگه دویدن: رفتاری بین دویدن معمولی و راه رفتن (نشانه هیجان زیاد)	پالیز: باغ، بوستان، مزرعه (پالیز سعدی: استعاره از آثار سعدی است).	بوته: درخت کوچک که بسیار بلند نباشد. (ظرف گداختن طلا و نقره)
سوق دادن: هدایت کردن، وا داشتن، راندن	کورمال کورمال: با احتیاط در تاریکی به کندی حرکت کردن، کنایه از «تلاش و جست و جو کردن»	ره نوردی تنهاوش: طی کردن راه به تنهایی
مفاتیح: کلیدها (مفرد: مفتاح)	سهل ممتنع: سخنی که به سادگی فهمیده می شود اما مثل آن را سرودن، دشوار است.	سازوکار: توصیف دقیق عملکرد یک دستگاه ...، روال کار، مکانسیم
کارگشایی: کار راه اندازی، کارسازی	نقض کردن: باطل کردن، شکستن عهد و پیمان (فسخ کردن)	

--	--

روان خوانی - اولین روزی که به خاطر دارم

متعصب: غیرتمند	عندلیب: بلبل، هزاردستان	مسرور: شادمان، خشنود
مسرت: شادی، خوشی	چابک: تند و فرز	گیوه: نوعی کفش، پای افزار
فرخنده: مبارک، خجسته (میمون)	لفاف: پارچه و کاغذی که بر چیزی بپیچند	نمد (نَمَط): پارچه‌ای کلفت که از پشم یا کرک مالیده می‌سازند و از آن جامه، کلاه و فرش درست می‌کنند
سبک‌سری: حماقت و فرومایگی (متضاد: وقار)	بالبداهه: ارتجالاً، بدیهه‌گویی	تهنیت: مبارک‌باد گفتن، شادباش گفتن
صباح: خوب‌رویی و سفیدی رنگ انسان، زیبایی (وجاهت)	بذله‌گو: شوخ، لطیفه‌پرداز	میثاق: عهد و پیمان، عهد استوار
صرف کردن: مصرف کردن، خرج کردن، به‌کار بردن	دُرافشان: آن‌که دُر (مروارید) می‌افشاند، (مجاز از: شیرین سخن)	قبا: نوعی لباس جلویاز بلند (کسوت، ردا، لَبّاده)
بوستان: گلستان، باغ، روضه	رُفتن: جارو کردن، روییدن	گریبان: یقه، یخه
تبسم: لبخند زدن، آهسته خندیدن	سرمست: سرخوش، بانشاط، مغرور (کیفور، ملنگ)	چلچله: پرستو، نوعی پرنده
فروغ: روشنی، پرتو	متأثر: اندوهگین، پذیرنده اثر چیزی را (متألّم)	قریحه: استعداد، ادراک و قدرت طبیعی (جمع: قرایح)
کام: آرزو، هدف، دهان	تواضع: فروتنی کردن، افتادگی (خشوع)	شنفتن: شنیدن
مژگان: مژه‌ها، موهای پلک چشم	شرمسار: سرافکنده، خجل (آزمگین، روسیاه)	امیر معزی: نام یکی از شاعران دربار البارسلان
آرمان: امید، آرزو	صراحت: روشنی، وضوح، آشکار بودن سخن	قوت طبع: نیروی درون، استعداد بسیار
حُسن سیرت: خوبی اخلاق، نیکی خُلق و خو	توأم: دو چیز باهم و همراه	بسزا: سزاوار، شایسته، درخور، شایان
فروگذاری کردن: کوتاهی کردن، مضایقه کردن	بدیهی: واضح، آشکار، آن‌چه که عقل برای پذیرفتنش نیاز به استدلال ندارد	سلب کردن: از بین بردن، با خشم چیزی را از کسی گرفتن
مؤکد: استوار شده، تأکید شده	نامزد: کاندید	ضبط کردن: حفظ کردن، نگهداری
قاصد: پیام‌آور، پیک، نامه‌بر	طهارت: پاک شدن، پاکیزگی	دوشیزه: بانوی جوان
فصیح: شیوا، زبان‌آور	العبدُ یدبّر و الله یقدر: بنده تدبیر می‌کند اما خدا تقدیر (سرنوشت) می‌کند.	

کنایه‌های مهم درس

- چابک‌دستی (چالاک‌ی و زرنگی) و زرنگ • سبک‌سری (شیطنت و بازیگوشی) • ریشه‌دواندن (ماندگار شدن) • دل‌بستن (علاقه‌مند شدن) • خشک بودن (جدی بودن) • لبریز شدن (لذت بردن و غنی شدن) • سراچهٔ ذهنم اماس می‌کرد (به معلوماتم اضافه می‌شد) • خوش‌وقت (راضی) • کار آزموده (باتجربه) • کورمال کورمال (تلاش کم اما مداوم) • سرخود (بدون راهنما) • کافوری شدن مو (سپیدی مو)

درس ششم

پروردهٔ عشق

پرورده: پرورش‌یافته	موسم: زمان، هنگام	رایت: بیرق، پرچم، درفش
محمل: کجاوه که بر شتر بندند، مهد، تخت (محمل آراستن کنایه از: آمادهٔ سفر شدن)	درماندن: درمانده شدن، ناتوان شدن	زبان کشیدن: سخن گفتن (کنایه)، زبان در کشیدن کنایه از: سخن‌نگفتن
جهانگیر: گیرندهٔ عالم، فتح‌کنندهٔ دنیا	جمله: همه، سراسر	جهد: کوشش، رنج بردن
خویشان: اقوام	گزارف‌کاری: بیهوده‌کاری	سرشت: فطرت، آفرینش، طبع
چاره‌گری: تدبیر، مصلحت‌اندیشی	غایت: نهایت (به غایت: در حدّ نهایت، بی‌نهایت)	آسمان‌گیر: جهانی، جهان‌گیر
ورا: وی را	اتفاق: متحد بودن، هم‌دلی (حادثه)	حاجت‌گه: محل برآورده شدن نیازها
محراب: قبله‌گاه، جای ایستادن پیش‌نماز در مسجد	مهد: کجاوه، تخت روان، اتاقک چوبی که بر روی شتر می‌بندند و بر آن سوار می‌شوند. (محمل)	پرجوش: خیلی مضطرب و نگران (جوشیدن: مضطرب‌شدن)
حلقه در گوش: بنده (کنایه)	دریاب: توجه کن، درک کن (ادرکنی)	مبتلا: گرفتار
دست زدن در حلقهٔ در: متوسل شدن، روی آوردن	سامانه: دستگاه، سیستم (نظام)	دل‌برداشتن: قطع علاقه کردن، صرف‌نظر کردن، قطع‌امیدکردن
برجستن: جهیدن، پریدن	غالباً: اغلب، بیشتر	سیر: راه رفتن، گردش
معمار: سازندهٔ عمارت، مهندس ساختمان، آبادگر	اندیشیدن: فکر کردن، ترسیدن (تأمل کردن)	

گنج حکمت - مردان واقعی

کوه لُکام: نام کوهی در سوریه	سری قسطی: یکی از بزرگان اهل تصوّف در قرن سوم	بس: بسیار، کافی
------------------------------	-------------------------------------------------	-----------------

کنایه‌های مهم درس

- آسمان‌گیر شدن (آشکار شدن، مشهور شدن) • جهان‌گیر شدن (مشهور شدن) • دل برداشتن (کنار نهادن) • زبان کشیدن (گفت‌وگو کردن) • گشوده شدن در (حل شدن م) • محمل آراستن (آماده سفر شدن) • در مه‌د نشانیدن (آماده سفر کردن) • حلقه بر گوش نهادن (متوسّل شدن، پناه بردن) • در حلقه دست زدن (متوسّل شدن) • حلقه بر در بودن (بندگی کردن) • سوی کسی گوش داشتن (شنیدن) • اسیر شدن دل (عاشق شدن)

درس هفتم

باران محبت

اصناف: انواع، گونه‌ها، گروه‌ها (مفرد: صنف)	ألوهیت: خدایی خداوندی	وسایط: چیزهایی که به مدد یا از طریق آن‌ها به مقصود می‌رسند (مفرد: وسیطه، واسطه)
ربوبیت: الوهیت و خدایی، پروردگاری	جلّت: بزرگ است.	مُشتبه: اشتباه کننده، دچار اشتباه (مشتبه شدن: به اشتباه افتادن)
تعبیه کردن: قراردادن، جاسازی کردن	خلیفت: خلیفه، جانشین	عنایت: توجه، لطف، احسان
عنایت: توجه، لطف، احسان	قُرب: نزدیک شدن، هم‌جواری	خزاین: گنجینه‌ها (مفرد: خزینه، خزانه)
بُعد: دوری، فاصله	نفایس: چیزهای نفیس و گران‌بها (مفرد: نفیسه)	طوع: فرمان‌برداری، اطاعت، فرمانبری
استحقاق: سزاواری، شایستگی	رغبت: میل و اراده، خواست	مقرب: آن‌که نزدیک به کسی شده و در نزد او منزلت پیدا کرده است.
قبضه: یک مشت از هر چیزی	تلبیس: دروغ و نیرنگ‌سازی	حضرت: آستانه، پیشگاه، درگاه (حضور)
کوشک: قصر، هر بنای رفیع	اعزاز: بزرگداشت، گرمی‌داشت	أجرت: پاداش، دستمزد (ثواب)

مدّلت: فرومایگی، خواری (متضاد: عزّت)	رأفت: مهربانی، شفقت	کبریایی: منصوب به کبریا، خداوند تعالی
هیئت: ظاهر، دسته‌ای از مردم	غنا: بی‌نیازی، توانگری (حضرت غنا: خداوند بی‌نیاز)	متألّی: درخشان، تابان
مّقام: منزلت، جایگاه (مّقام: جای اقامت، مّقام کردن: اقامت کردن)	انی خالق بشرا من طین: من خلق می‌کنم انسانی از گل	گنج معرفت: شناخت همچون گنج (معرفت: شناخت، علم و دانش، آگاهی، ادراک)
جبرئیل: از فرشتگان مقرب الهی که وحی را بر پیغمبران نازل می‌کرد.	عزت: خداوند (ارجمندی، احترام)	ذوالجلالی: صاحب جلال و بزرگی، از صفات خداوند (ذو: دارنده)
طاقت: تاب و توان، تحمل (یارا)	طاقت: تاب و توان، تحمل (یارا)	تاب آوردن: تحمل کردن، طاقت آوردن، صبر کردن
قربت: آن‌چه موجب نزدیکی به خدا گردد، نزدیکی	تن در دادن: پذیرفتن، قبول کردن (کنایه)	میکائیل: فرشته روزی رساننده
اسرافیل: فرشته‌ای که در روز قیامت با شیپور خود مردگان را زنده می‌کند.	عزرائیل: فرشته مرگ	اکراه: بی‌میلی، تنفر، کسی را به زور به کاری واداشتن
قهر: خشم (چیرگی، تسلط خداوند بر بنده (قهار)، مقابل آشتی، شکست دادن)	طائف: نام وادی (بیابان) در عربستان	دواسبه آمدن: شتابنده، سریع (کنایه)
تخیر: حیران شدن، سرگشتگی	الطاف: لطف‌ها، نوازش‌ها، مهربانی‌ها	سر: نهانی، درون (راز)
انی اعلم ما لا تعلمون: من می‌دانم، چیزی که شما نمی‌دانید.	ازل: زمان بی‌آغاز، دیرینگی (متضاد: ابد)	معدور: عذر آورنده، کسی که بهانه او پذیرفته باشد.
دست کاری: دست بردن در چیزی و تغییر آن در جهت بهتر شدن	بوقلمون: هر چیز رنگارنگ	نِشتر: وسیله‌ای نوک تیز برای سوراخ کردن رگ
تصرف کردن: تصاحب کردن، به چنگ آوردن (تصرف: در کاری به میل خود تغییر ایجاد کردن)	دست در دامن آویختن: متوسّل شدن، روی آوردن (کنایه)	نهاد: سرشت، طبیعت (سازمان، بنیان، قرارداد)
دفین: دفن شده و در زیر خاک، مدفون	خازن: خزانهدار، نگهبان، نگهبان خزانه	مُلک: هستی، پادشاهی
طواف کردن: گرد چیزی گشتن، دور زدن، زیارت کردن	قالب: جسم، کالبد،	سهل: آسان، کم‌اهمیت، کوچک
موضع: جایگاه، محل قرار گرفتن چیزی	مرصادالعباد: نام کتابی از نجم‌الدین رازی (دایه)، (مرصاد: گذرگاه، رصدخانه)	محرم اسرار: معتمد رازها، رازدار رازها
طین: گل، خاک نمناک (تراب)	و علم آدم الاسماء کلها: همه نام‌ها را به آدم آموخت.	

شعر خوانی - آفتاب حسن

مشعشع: درخشان، تابان	سست عناصر: بی اراده، بی غیرت، کاهل (این واژه مفرد است و نباید آن را جمع به حساب آورد.)	رُخ: چهره، رُخسار (عذار، عارض)
لب گشودن: حرف زدن (کنایه)	رستم دستان: رستم پسر دستان (زال، پدر رستم)، (معنی دیگر دستان: حيله، بلبل آواز)	دی: دیروز
ملول: افسرده، اندوهگین، بیزار (متأثر)		

کنایه‌های مهم درس

- دواسبه (پرشتاب) • تن در نمی‌دهد (نمی‌پذیرد، راضی نمی‌شود) • دستکاری (تغییر دادن) • دست در دامنش آویزد (به او متوسل شود) • گشودن لب (سخن گفتن)

درس هشتم

در امواج سند

خرگه: خیمه بزرگ، سراپرده بزرگ (خرگاه)	سیماب‌گون: به رنگ جیوه، جیوه‌ای (سیماب: جیوه)	تازیک: تازی، غیر ترک به ویژه فارسی‌زبانان، لفظی است ترکی
تازی: عرب	گران: سنگین، عظیم	افسر: تاج و کلاه پادشاهان، صاحب (در این درس مجاز از سر سرداران)
سینه‌مالان: سینه‌خیز (کنایه از: آهسته و آرام)	قرص خورشید: خورشید دایره‌ای (قرص، دارای دایره‌ای)	فروغ: روشنی، پرتو، تابش (ضیا، شعشه)

در خون نشستن: کشته شدن (کنایه)	سند: رودی که از هیمالیا سرچشمه می‌گیرد و عاقبت به دریای عمان می‌ریزد.	جیحون: رودی که از کوه‌های شمال افغانستان سرچشمه می‌گیرد و به دریاچه آرال می‌ریزد (آمودریا).
خوناب: خون آمیخته به آب، اشک خونین	شفق: سرخی آسمان هنگام غروب خورشید (خوناب شفق: اضافه تشبیهی)	عافیت سوز: کشده، برنده
ژرف: عمیق، گود (بی پایاب)	رخسار: چهره، سیما (عذار، عارض، وجنات)	استاد: ایستاد
خرد: کوچک، ناچیز، کم	خود: کلاه جنگی، کلاه خود	بادپا: تندرو، سریع
پایاب: جایی از رود یا دریا که کم عمق باشد و یا به ته آب برسد متضاد غرقاب. (بی پایاب: عمیق)	به پاس: به حرمت، به احترام	مضامین: محتواها، مفهوما (مفرد: مضمون: آنچه از کلام فهمیده شود.)
خاستن: بلند شدن، برخاستن		

گنج حکمت - چو سرو باش

بیشه: جنگل کوچک، نیزار	بهایم: چهارپایان، ستوران (مفرد: بهیمه)	شوریده: کسی که ظاهری آشفته دارد، عاشق و عارف
مروت: جوان مردی، مردانگی	غوک: قورباغه	تسبیح: خدا را به پاکی یاد کردن، سبحان الله گفتن، نیایش کردن، ذکر خدا
نامور: معروف، مشهور، شهیر	عزوجل: گرامی و بزرگ است.	برومند: خرم، شاداب، خوشبخت، قوی
ثمره: نتیجه، حاصل، بهره (دستاورد)	دل نهادن: علاقه یافتن، علاقه مند شدن	گرت: اگر تو را
از دست برآمدن چیزی: توانستن	کریم: بخشنده، صاحب کرم، جوانمرد (جمع: کرام)	ورت: کوتاه شده «و اگر تو را»

کنایه‌های مهم درس

- سینه‌مالان (آهسته حرکت کردن) • پنهان شدن فروغ خرگه (به پایان رسیدن قدرت) • در خون نشستن (قتل و کشتار) • غروب کردن آفتاب (پایان شکوه و عظمت) • به خون دیده تر شدن مژگان (گریه و ناراحتی بسیار) • عافیت سوز (کشنده) • کار مرگ کردن (کشتن) • نیش در دیده رفتن (آزار دیدن) • در خواب دیدن (آرزو کردن) • از بند رهاندن (نجات دادن) • از سرها خود افکندن (کشتن) • به هیچ باختن (بی‌ارزش کردن / راحت از دست دادن) • در مقابل کسی ایستادن (مقاومت کردن) • هر وجب از جایی (مقدار اندک) • مستی (عشق به وطن) • بنای زندگی بر آب دیدن (امیدی به زندگی نداشتن) • از سر و جان خاستن (با تمام وجود آماده کاری شدن) • دل نهادن (علاقه و دلبستگی) • از دست برآمدن (توانایی) • دل شب دریدن (پیش رفتن در تاریکی)

درس نهم

آغازگری تنها

دارالسلطنه: پایتخت، محل اقامت پادشاه	توازن: تعادل، برابری	اعطا: واگذاری، بخشش، عطا کردن (دَهش)
نهییب: فریاد، هراس، هیبت	اذن: اجازه، فرمان (رخصت، تجویز)	زنبورک: نوعی توپ جنگی کوچک که در زمان صفویه و قاجاریه روی شتر می بستند.
	ولایات: مجموعه شهرهایی که تحت نظر والی اداره می شود- مفرد: ولایت- (خطه: شهرستان)	معبد: پرستشگاه-محل عبادت- صومعه
هتزاز: افراشتن، جنبیدن (به اهتزاز درآمدن پرچم: به حرکت درآمدن پرچم)	التهاب: برافروختگی، زبانه و شعله آتش (اضطراب)	صفیر: بانگ و فریاد، آواز
چنبره زدن: چنبرزدن، حلقه زدن، حلقه‌های خُرد یا بزرگ دایره‌ای زدن	دهشت‌بار: ترس‌آور، هراس‌انگیز	بختک‌وار: کابوس‌وار
درایت: آگاهی، تدبیر (کیاست، فراست)	زبونی: فرومایگی، درماندگی (خواری، ذلت)	موعد: هنگام، زمان
میان‌بالا: کسی که قدش متوسط باشد، نه کوتاه و نه بلند (بالا: قامت)	تحت‌الحمايگی: وضعیت یک دولت غالباً ضعیف در تعامل با دولتی قدرتمند، در عرصه بین‌المللی که در چارچوب یک موافقت‌نامه بین‌المللی، <ul style="list-style-type: none">• اختیار تصمیم‌گیری آن دولت در امور سیاست خارجی و امنیتی• به دولت قدرتمند واگذار شده است.	خصال: خوی‌ها، خواه نیک باشد یا بد (مفرد: خصلت)
دست‌درازی: تجاوز به مال و ناموس دیگران	فراخ: پهن، وسیع (سینه‌فراخ: قوی‌هیکل)	رعنا: خوش قدوقامت، بلند، زیبا (معنی دیگر و تاریخی: احمق، ابله)

مرشد: راهنما، پیشوا، مرد کامل	رعیت پروری: بنده پروری، رسیدگی به حال و آسایش عامه مردم	طوایف: اقوام، تیره‌ها (مفرد: طایفه)
به جان هم افتادن: درگیر شدن، مجادله	تباهی: بدی، خرابی، فساد	مشام: بویایی، حس بویایی، بینی
به تصرف در آوردن: تسخیر شدن، اشغال شدن	بساط: گسترده، سفره	دست اندازی: تجاوز به مال و جان کسی (کنایه)
تیغ کشیدن آفتاب: طلوع کردن آفتاب	محض: خالص، پاک، فقط	رقیب: حریف، رقابت کننده (نگهبان، مراقبت کننده)
مصمم: قاطع، دارای عزم و اراده، استوار	تنوره کشیدن: در حال چرخیدن به هوا پریدن، چرخیدن و بالا رفتن	فراز: بالا، بلندی
آز: حرص و طمع	حصار: دیوار (بارو/ زندان، قلعه)	خفت: خواری، سرافکندگی (ذلت/ هم خانواده: استخفاف)
خزان: پاییز	بی باکانه: بدون ترس، شجاعانه	روز محشر: روز قیامت، رستاخیز
رمق: تاب و توان، طاقت (نا)	خان: رئیس ایل (شیار لوله تفنگ، خانه/ هم آوا: خوان: مرحله)	توفندگی: غرندگی و غوغاکنندگی
سرسپردگی: ارادت، فرمان برداری، اطاعت	افسار گسیخته: رها، شتابان (کنایه)	ارس: نام رودی در آذربایجان که به خزر می ریزد.
سدوار: مانند سد محکم و استوار	بزم: جشن، مهمانی (سور، ضیافت)	غرض: مقصود، هدف، قصد (جمع: اغراض)
خوف: ترس، بیم (رعب)	علی رغم: برخلاف، به ناخواست	اعجاب: به شگفت و تعجب واداشتن، حیرت
نامنسجم: ناپیوسته، بی نظم	پویایی: رونده بودن، تحرک	دریچه: پنجره خانه، در کوچک
سپه شکن: دلیر		

روان خوانی – تا غزل بعد ...

شایق: آرزومند، مشتاق	غیرت: حمیت، رشک بردن، تعصب	وجد: سرور، شادمانی و خوشی (شعف، انبساط)
کورسو: نور اندک، روشنایی کم	مقرر: معلوم، تعیین شده	افراط: از حد درگذشتن، زیاده روی
موزون: هم آهنگ، خوش نوا	تفریط: کوتاهی کردن در کاری	جنون: شیفتگی، شیدایی، شوریدگی
طاقت فرسا: توان فرسا، غیر قابل تحمل	موصل: نام شهری در کشور عراق	فرزانه: حکیم، دانشمند، عاقل

دربغ کردن: کوتاهی کردن، ندادن چیزی به کسی (مضایقه کردن)	لوح: تختۀ چوب پهن (جمع: الواح)	وقفه: درنگ، ایست، فاصله زمانی کوتاه
رغبت: میل، اراده، آرزو	صلیب سرخ: عنوان سازمانی جهانی	اعیاد: عیدها، جشنها
دکلمه: نوعی بیان آهنگین	اغلب: بیشتر، اکثر، چیره تر	اغلب: بیشتر، اکثر، چیره تر
خیمه شب بازی: نوعی نمایش	گری خوانی: مشاجره و بحث کردن	آیه یأس خواندن: نا امید شدن
طرد شدن: رانده شدن، حذف شدن، کنار گذاشته شدن	منزوی شدن: گوشه نشین شدن	غربت: دوری از وطن، بیگانگی

کنایه های مهم درس

- از همه بریدن (گوشه گیر شدن) • کری خواندن (در کاری ادعا داشتن) • آیه یأس خواندن (اظهار نا امیدی) • کورسو (مقدار کم) • خوش تراش (متناسب) • سینه فراخ (تنومند) • دست درازی (تجاوز و تعدی) • کارد بر پهلو نشستن (آسیب دیدن) • لعاب بر رو داشتن (تظاهر) • چنبره زدن (تسلط پیدا کردن) • از دست رفتن (نابود شدن) • چشم طمع دوختن (طمع ورزیدن) • درهم رفتن چهره (ناراحت شدن) • شکفته شدن چهره (شاد شدن) • دل بردن (عاشق کردن) • پیش مرگ کسی شدن (فدایی و جان نثار کسی شدن) • سینه را سپر کردن (مقاومت کردن) • افسار گسیخته (رها) • درهایی را به روی ما گشود (آگاهی بخشیدن) • از خواب قرن ها بیدار کرد (آگاهی بخشیدن) • قربان صدقه رفتن (خواهش کردن) • خود فروختگی (خیانت) • دست و پا شکسته (ناقص) • جیک کسی در نمی آمد (همه ساکت بودند).

درس دهم

رباعی‌های امروز

نیلی: به رنگ نیل، کبود	چنبر: چنبره، گردن‌بند، طوق، حلقه	رستن: رها شدن، نجات یافتن
مشک: انبان، خیک، پوست گوسفندی که آن را درست و یک‌جا کنده باشند و در آن ماست و آب نگه دارند.	رشحه: قطره، تراوش کرده و چکیده (جمع: رشحات)	فتح: پیروز شدن، پیروزی، گشودن
بی‌تاب: بی‌قرار، بی‌طاقت (سراسیمه، مضطرب)	نظیر: مثل و مانند (حرف اضافه)	خطرکنندگان: کسانی که از جان و مال خود می‌گذرند.
بازی خون: راهی که در آن احتمال از دست دادن جان است.	یم: دریا	دوش: کتف، شانه (دیشب)
نفس: جان، حقیقت هر چیز	عرش: آسمان، جایی فراتر از همه انسان‌ها (تخت / فلک‌الافلاک)	لا حول و لا قوه الا بالله : هیچ قدرت و توانایی نیست مگر به وسیله خدای بزرگ.
بی‌حاصلی: بی‌فایده بودن، بیهودگی	سرافکندگی: حجالت، شرمندگی، فروتنی	ثمر: فایده، نتیجه، میوه، بر (جمع: ثمرات)
اقناع کردن: قانع ساختن، راضی کردن		

گنج حکمت – به یاد ۲۲ بهمن

کلاف: نخ و ریسمان و جز آن که گرد کرده باشند، ریسمان پیچیده گرد دوک	سترگ: بزرگ، عظیم	تابناک: درخشان، نورانی
--------------------------------------------------------------------	------------------	------------------------

بار: اجازه، رخصت (بار عام: پذیرایی عمومی، شرف‌یابی همگانی؛ در مقابل بار خاص: پذیرایی خصوصی)	محوطه: پهنه، میدان‌گاه، صحن	دَف: دایره‌زنگی، نوعی ساز
کَل کشیدن: بانگ و فریاد، شادی سردادن، هلهله کردن	هیئت: شکل، ظاهر (دسته‌ای از مردم)	یال: موهای گردن اسب، شیر [مجاز از: گردن]
تقدیر: سرنوشت، قضا و قدر، مشیت الهی (اندازه چیزی را نگاه داشتن)	نَهضت: جنبش، قیام، خیزش	حلول: فرود آمدن، نزول (وارد شدن چیزی در چیز دیگر)

کنایه‌های مهم درس

- به فتح فردا رفتن (پیروزی) • با خون بازی کردن (شهادت) • پرگشودن (پرواز کردن) • بال شکسته (معلول)
- نیلی‌پوش (عزادار) • از چنبر نفس رستن (ترک تعلقات) • پرگشودن (ترک دنیا) • کشتن بت‌ها (از هوای نفسانی گذشتن) • دست‌بسته (اسیر) • خورشیدی بودن (نورانی بودن)

درس یازدهم

سپیده می‌آید

سمنند: اسب، اسب زردرنگ	ژاله: شبنم، قطره‌ای که روی برگ گل یا گیاه قرار می‌گیرد.	ببرق: پرچم، رایت، علم- درفش
آیین: دین، مذهب، کیش	برکه: آبگیر، حوض آب	سیمینه: منسوب به سیم، سیمین، ساخته شده از سیم یا نقره
آفاق: کران‌ها، کرانه‌های آسمان	روحانی: منسوب به روح، معنوی، ملکوتی	سپیده: بامدادان، روشنایی صبح
یل: پهلوان، دلاور، دلیر (گرد)	ظلمت: تاریکی، سیاهی (ظلام)	بیداری: آگاهی (متضاد: غفلت، خواب)
کران: طرف، افق، پایان، کرانه	گزیده: برگزیده، خلاصه	بشارت: مزده، خبرخوش (هم‌خانواده «بشیر»: بشارت دهنده/ نوید)

شعر خوانی - فصل عاشقی

منکر: انکارکننده	مرهم: هر دارویی که روی زخم گذارند، التیامبخش	مدار: جای دور زدن و گردیدن (فعل نهی از مصدر داشتن)
سحرزاد: زادهٔ سحر (سحر نماد «حقیقت» است، سحرزاده: گویندهٔ حقیقت)	انکار: باور نکردن، نپذیرفتن (ابا، امتناع)	بیعت: پیمان، عهد
فرط: بسیاری، فراوانی، کثرت، زیادی	هلا: کلمه‌ای برای آگاهانیدن، آگاه باش	نغمه: آهنگ، سرود، نوا (جمع: نغمات)
		هان: کلمه‌ای برای آگاهانیدن و یا تأکید در امری

کنایه‌های مهم درس

- صدای سُم چیزی می‌آید (پیدا شدن کسی از دور) • دریدن سینهٔ ظلمت (از بین بردن ستم) • بیرق به دوش گرفتن (جلودار بودن) • دوش‌به‌دوش (همراه) • طلوع خورشید در دل (امیدواری) • پرکشیدن (اوج گرفتن) • سر از تن بریده (در حال جان‌فشانی) • به خون پرکشیده (شهید) • سر از تن بریده (شهید شده) • خونین سفر کرده‌اند (آماده شدن برای شهادت) • سفر بر مدار خطر (استقبال از شهادت) • سحرزاد (پاک و روشن) • چرخ جنون زدن (رقصیدن) • با دست خون دف عشق زدن (شهادت عاشقانه) • بی‌پا و سر (ایثارگرانه) • جانانه (کامل و تمام‌عیار) • زخم انکار زدن (مخالفت کردن) • سوختن جان (شدت رنج) • تا خدا رسیدن چیزی (بسیار بلند و بی‌انتها)

درس دوازدهم

کاوه دادخواه

محضر: استشهدنامه، متنی که ضحاک برای تبرئه خویش به امضای بزرگان حکومت رسانده بود.	درفش: پرچم، بیرق (عَلَم)	اساطیر: جمع اسطوره؛ افسانه‌ها و داستان خدایان و پهلوانان ملل قدیم
هنر: فضیلت، معرفت، علم	سپردن: پای‌مال کردن و زیرپا گذاشتن	خوالگیر: آشپز (طباخ)
موبد: حکیم و پیشوای روحانی در آیین زرتشتی	بازارگاه: کوچۀ سرپوشیده که از دو سوی دالان دکان باشد. در این‌جا مقصود اهل بازار است.	اژدهافش: مانند اژدها، ضحاک
دژم: خشمگین (به‌روی دژم: خشمگینانه/ معنی دیگر دژم: افسرده و غمگین)	یکایک: ناگهان	پشت پای: روی پا، سینۀ پا
اژدهاپیکر: در شکل و هیئت اژدها، دارای نقش اژدها	غو: نعره کشیدن، خروش، غریو	زخم‌درای: ضربه‌پتک (درای دراصل به‌معنی «زنگ کاروان یا جَرَس» بوده است.)
ترگ: کلاه‌خود	گرزه: گرز، کوبال، عمود آهنین (گرزه‌گاوسر: گرز فریدون که به سر گاومیش از فولاد ساخته بودند.)	سپهبند: فرمانده و سردار سپاه

سبک: سریع، فوراً	پایمردان دیو: دستیاران حکومت، توجیه کنندگان حکومت بیداد	نوند: اسب، اسب تندرو (در برخی از روایت‌ها، «نوند» سوار کار و فرستاده‌ای فرض شده که بر اسبی تندرو سوار است.)
پایمردی: خواهشگری، میانجی‌گری، شفاعت	درفش کاویان: درفش ملی ایران در عهد ساسانی، نماد پیروزی	فراخواندن: دعوت کردن، احضار کردن
مغرب: عربی شده، لغتی که عرب آن را از زبانی دیگر گرفته، پس از تغییر و تصرف به لغت عربی درآورده باشد	دیوزاد: زاده شده از دیو، دارای خوی دیو، دیوسیرت، بچه دیو	مایه: اصل، اساس (مایهٔ آسیب: سبب آسیب)
آسیب: آزار، آفت، بلا، ضرر، صدمه (تماس، ساییش)	ابلیس: شیطان، مظهر شر و بدی	فتنه: فساد، تباهی
مرداس: نام پدر ضحاک، مرداس از نظر لغوی به معنی «سر، رأس» است.	پاک‌دین: کسی که دین و آیین راست و درست دارد، دین‌درست.	فرزانه: حکیم، خردمند (متضاد: دیوانه)
کهتران: افراد طبقات پایین اجتماع، کوچک‌ترها	مہترزادگان: فرزندان طبقات بالای اجتماع، بزرگ‌زادگان	دیوان: معادل کلمهٔ امروزی «اداره»، بخشی از دستگاه حکومتی
بیداد: ستم، ظلم (متضاد انصاف و عدل)	منش: خوی، سرشت، طبیعت، خصلت	خبیث: پلید، بدذات (سفله، فرومایه)
بیداد‌پیشه: ظالم، ستمگر	برانگیختن: تحریک کردن، تشویق کردن	چیرگی: غلبه، تسلط (استیلا، سیطره)
کردار: رفتار، عمل، رسم و شیوه	فرزانگان: انسان‌های عاقل و خردمند، انسان‌های شریف و پاک‌نژاد	پراگنده شدن نام: مشهور شدن (کنایه)
دیوانگان: انسان‌های دیوصفت (دیوانه: مانند دیوان)	خوار: پست، زبون، بی‌ارزش (آسان)	جادویی: جادوگری، ساحری
انجمن شدن: جمع‌شدن، گردآمدن، دور هم جمع شدن	گزند: آسیب، آزار، صدمه	برآمدن: گذشتن، گذشتن زمان، سپری شدن (ظاهر شدن)
فرازکشیدن: درهم شدن از غصه و رنج (به تنگی فرازکشیدن: به خواری افتادن)	بُد: بود	گشادن دو لب: سخن‌گفتن (کنایه)
مہتران: بزرگان	پشت راست کردن: قوی کردن پشت، محکم کردن موقعیت، قدرت یافتن	گهر: گوهر، تبار، نژاد، اصل و نسب (باگهر: نجیب، نژاده و اصیل)

بخرد: باخرد، خردمند، دانا، فرزانه	گو: پهلوان، دلیر	بدنژاد: شاید منظور از بدنژاد، شاهزاده نبودن باشد/ بر نژاد : بزرگ‌زاده، از نژاد بزرگ
سترگ: عظیم، بزرگ، تنومند، قوی هیكل	هم‌داستان: موافق، هم‌صدا، هم‌فکر	ناگزیر: ناچار
بُرنّا: جوان (فتا، شاب)	درگاه: پیشگاه، کاخ، آستان، قصر	برآمد: برخاست، بلند شد.
دادخواه: عدالت‌خواه، حق طلب	فرمودن: دستور دادن (گفتن)	خواندن: فراخواندن، دعوت کردن، احضار کردن
بر: کنار، پهلو (میوه، سینه، اندام)	نامداران: بزرگان	مهتر: بزرگ‌تر، سرور (منظور ضحاک است)
گر: یا، یا این که	هفت کشور: همه جهان (هفت اقلیم، هفت قسمت بزرگ جهان قدیم)	بریدن دل: فراموش کردن، قطع علاقه کردن (کنایه)
گیهان: کیهان، جهان	خدایو: خدا، شاه، امیر (کیهان خدیو: پادشاه هستی)	روی نهادن: راهی شدن، رفتن (کنایه)
دل سپردن: فریفته شدن (دل سپردن به گفتار کسی: باور کردن گفتار او، پذیرفتن گفتار او)	براندیشیدن: ترسیدن، بیم داشتن، واهمه داشتن (فکر کردن)	انجمن گشتن: جمع شدن، گردآمدن (انجمن شدن)
فریاد خواندن: اعتراض و دادخواهی کردن، یاری خواستن (کنایه)	داد: عدالت	برخاستن گرد: شورش و غوغا برپا شدن
هوا: هواداری، میل و طرفداری	پویدن: حرکت کردن، دویدن، رفتن	جهان آفرین: خداوند
به دل: باطناً، قلباً	گرد: پهلوان، دلیر	خرد: کوچک
سراندر کشیدن: حرکت کردن، عزیمت کردن	سالار: پیشوا، رهبر	به کردار: مانند، همچون
فتراک: ترک‌بند، تسمه و دوال که از عقب اسب می‌آویزند و با آن چیزی به ترک می‌بندند	برگستوان: زره مخصوص جنگ	کثیف: چرک‌آلوده ناپاک (معنی قدیم: غلیظ، ستبر)
سوگند: قسم خوردن (معنی قدیم: دارای گوگرد)	سوفار: دهانه تیر، بخش انتهایی تیر	رکاب: حلقه فلزی که به زین اسب آویزند و برای سوار شدن پا در آن می‌گذارند
شوخ: بذله‌گو، لطیفه‌گو (معنی قدیم: چرک، خوشگل و زیبا)		

الحاح: اصرار و پافشاری، درخواست کردن	فایق: برتر، چیره و مسلط	تفرج: گشت و گذار، تماشاء، سیر و گردش
مجرد: صرف -تنها (استعداد مجرد: استعداد به تنهایی)	نفیر: فریاد و زاری با صدای بلند	لاف زدن: خودستایی کردن، دعوی باطل کردن
شهره: مشهور و نامدار	بدر: ماه شب چهارده، ماه تمام، قرص کامل ماه (نام چاهی میان مکه و مدینه / جنگ معروف پیامبر صلی الله علیه و آله)	دستان: دست‌ها، حيله و مکر، نام زال پدر رستم، سرود و نغمه
هلال: ماه از شب اول ماه قمری که در آسمان به کمان دیده می‌شود.	زال: پیر و ناتوان، نام پدر رستم (دستان)	گردون: آسمان
درحال: فوراً	باب: بخش	لایق: شایسته، باکفایت، ارزنده
روضه: باغ، بوستان (اشعاری که در سوگ کسی می‌خوانند).	خُلد: همیشگی، جاوید (بهشت)	

کنایه‌های مهم درس

- روزهای سیاه (دوران اختناق) • از پا درآوردن (کشتن) • پراگنده شدن نام (مشهور شدن) • نهان شدن کردار (از رونق افتادن) • به تنگی فرازکشیدن (به خواری افتادن) • گشادن دو لب (سخن گفتن) • پشت راست کردن (قدرت یافتن، محکم کردن موقعیت) • تخم نیکی کاشتن (نیکی کردن) • راستان (افراد حقیقت‌جو) • هم‌داستان (موافق)
- گواهی نوشتن بر محضر (تأیید استشهدنامه) • دست بر سر زدن (نال و شکوه کردن) • آتش بر سر آمدن (آزرده شدن) • هفت کشور (همه دنیا) • پیوند جستن (دلجویی کردن) • بریدن دل (فراموش کردن) • دل سپردن (باور کردن / فریفته شدن) / روی نهادن (رفتن) • فریاد خواند (یاری خواستن، دادخواهی کردن) • برخاستن گرد (شورش کردن) • دل از بند کسی بیرون کردن (نافرمانی و سرپیچی کردن / رها کردن از اسارت کسی) • هوای کسی کردن (طرفداری کردن از کسی) • هوای کسی کردن و سر از بند کسی بیرون کردن (کنایه متضاد) • سراندر کشیدن (به حرکت خود ادامه دادن) • وارونه دیدن جهان (آگاه شدن از سرنگونی ضحاک) • چو باد رفتن (سریع رفتن) • بیرون شدن (نجات یافتن) • روی نهادن (رفتن) • به کردار باد آمدن (سریع آمدن) • چون نوند آوردن (به سرعت آوردن) • چون خاک شدن (بی ارزش شدن) • دست گشادن (مبارزه کردن) • پای گردون بستن (بی ارزش شدن)

درس چهاردهم

حملة حیدری

قبا: نوعی جامهٔ جلویاز که دو طرف جلوی آن با دکمه بسته می‌شود.	آوردگاه: میدان جنگ، نبردگاه (آورد: نبرد)	آبرش: اسبی که بر اعضای او نقطه‌ها باشد؛ در این جا مطلق اسب منظور است. («ش» جزء واژه است.)
حبیب: دوستدار، یار، از القاب رسول اکرم (ص)	ضرب: زدن، کوفتن	رزمگه: مخفف رزمگاه، میدان جنگ
دستوری: رخصت، اجازه دادن	غضنفر: شیر (هژیر، اسد، حیدر)	حرب: مجاز از آلت حرب و نزاع؛ مانند شمشیر، خنجر، نیزه و... (معنی اصلی: جنگ، کارزار)
تپیدن: بی‌قراری و اضطراب نمودن، از جای رستن و لرزیدن	یم: دریا (دریای عمیق)	امتناع: خودداری از پذیرفتن امری یا کاری
ژیان: خشمگین (غضبناک، آشفته)	ژنده: بزرگ، مهیب (کهنه، پاره)	هژیر: شیر (در کتاب درسی به اشتباه به جای واژه، «هژیر» معنی شده است.) (هژیر: نیکو، چابک، پسندیده)
غزا: جنگ، پیکار (مصاف، غزوه)	سهم: ترس (تیر جنگی، قسمت و بهره)	مُنزه: پاک و بی‌عیب (مُهذب، مُبرا)
برافراختن: برافراشتن، بلند کردن	خدو: آب دهان، تفو	سهمگین: هراس‌انگیز، ترس‌آور (مخوف، هولناک)
کمر بستن: آماده شدن (کنایه)	کینه: انتقام، دشمنی، عداوت (کین)	نظر گشودن: منتظر بودن (کنایه)

عمرو: منظور «عمروبن عبدود» پهلوان عرب است. («و» این واژه خوانده نمی‌شود: عَمْر)	سپهرنبرد: آسمان، جنگ (استعاره از عمرو که قد بلندی داشت.)	برانگیختن: به حرکت درآوردن، تاختن
برافشادن گرد: به سرعت تاختن (کنایه)	آهنین کوه: منظور «عمرو» است. (استعاره)	نفس راست کردن: آماده شدن، نفس تازه کردن
باستاد: ایستاد	سر در گریبان فروبردن: خجالت کشیدن از ترس جنگ با عمرو	مصطفی: برگزیده شده، منتخب، از لقب‌های پیامبر اسلام (ص)
بهر: برای، به خاطر	رخصت: اجازه (دستور)	مُلک: فرمانروایی، پادشاهی، بزرگی، عظمت
فلک: آسمان، سپهر، گردون (چرخ)	سیه‌روز: بدبخت (کنایه)	برگشته بخت: بیچاره، بدبخت (در اصل: بخت برگشته)
عَلَم کردن: برافراشتن، برپا کردن، بیرون کشیدن شمشیر (معنی کنایی: مشهور کردن)	خاییدن: جویدن، به دندان نرم کردن	دندان به دندان خاییدن: خشمگین شدن، بیان حالت خشم و عصبانیت (کنایه)
نمودن: نمایان نشدن (نمودن: نشان دادن، آشکار شدن)	شاهد: زیبارو، محبوب (گواه)	نهادند: به‌وجود آوردند، پدید آوردند
بردمیدن: برخاستن، بلند شدن	لَخت لَخت: قطعه‌قطعه (زره لَخت لَخت)	چاک چاک: پاره‌پاره (قبا چاک‌چاک)
رد نمودن: دفع کردن، دور ساختن	وصی: جانشین، وصیت شده، از القاب حضرت علی (ع)	ساخته شدن کار: کار کسی به پایان رسیدن، دچار وحشت بسیار شدن، قالب تهی کردن
برافراختن: برافراشتن، بلند کردن	خیبر: نام قلعه معروفی است که در جنگ خیبر به دست امام علی (ع) گشوده شد. خیبر در این بیت نماد و مظهر عظمت و سنگینی است.	خیبرگشا: بسیار قدرتمند، گشاینده در قلعه خیبر (مجاز از: حضرت علی (ع))
پی: برای، به‌دنبال	پای افشردن: مصمم بودن، اصرار داشتن (کنایه)	انداختن: زدن، فرود آوردن (پرتاب کردن، دور افکندن، رها کردن چیزی از بالا به پایین)
خصم: دشمن (در این جا مقصود عمرو است.)	تیغ: شمشیر	دریغ: افسوس، حسرت

پریدن رنگ: ترسیدن (کنایه)	هند: کشور هند که در گذشته به دلیل داشتن بت‌خانه‌های زیاد، مظهر کفر محسوب می‌شد	فرنگ: کشورهای اروپایی (در این جا مظهر کفر است.)
باذل: بذل‌کننده، بخشنده، سخی (باذل مشهدی: شاعر)	ابدال: بدل کردن، عوض کردن (مشابه: ابدال: مردان حق)	اخلاص: پاک‌بودن، بی‌آلایشی
دَغَل: حيله‌گر، مکار، حيله	ولی: امام، رهبر	کاهلی: سستی، تنبلی (کاهل: تن‌پرور)
تیغ افراشتن: شمشیر کشیدن، آماده نبرد شدن	هوا: هوا و هوس	گذاشتن: رها کردن-ول کردن (مرا بگذاشتی: مرا رها کردی)

شعر خوانی – وطن

پور: پسر، فرزند	کیش: آیین، دین، مذهب	کیمیا: اکسیر، ماده‌ای که به عقیده قدما می‌توانست مس را به طلا تبدیل کند و خاصیت درمانی نیز دارد. (هر چیز مفید و کمیاب، ماده‌ای که ماهیت اجسام را تغییر دهد و آن‌ها را کامل‌تر سازد.)
نام‌آور: سرشناس، نامدار	گوهر: اصل، نژاد، تبار	فرزانگی: خردمندی، دانایی، حکمت
اهریمن: شیطان، ابلیس	عزت: ارجمندی، احترام، بزرگی	افلاک: آسمان‌ها (مفرد: فلک)

کنایه‌های مهم درس

- کمر بستن (آماده شدن برای کاری / اقدام کردن) • برافشاندن گرد (به سرعت تاختن) • نفس راست کردن (آماده شدن) / هم‌رزم خواست (رجز خوانی کرد.) • سردر گریبان فرو بردن (ترس و شرم) • ریختن خون (کشتن) • در صلح بستند (آغاز جنگ) • رو کردن (حرکت کردن، رفتن) • رنگ باختن (ترسیدن) • سیه‌روز، بخت برگشته (بدبخت) • سپر بر سر آوردن (دفاع کردن) • فشردن پا (اصرار کردن) • دندان به دندان خاییدن (خشم و نفرت بسیار) • رخ نمودن (نمایان نشدن) • رخ نمودن شاهد آرزو (به آرزو نرسیدن) • ساخته شدن کار (ترسیدن بسیار) • خیبرگشا (بسیار قدرتمند) • فشردن پا (مصمم شدن) • سربریدن (کشتن) • دست بر سر کوفتن (حسرت خوردن) • شمشیر راندن (جنگیدن) • رنگ از رخ پریدن (ترسیدن) • از پای در آوردن (کشتن) • بوسه بر دست زدن (سپاس‌گزاری) • در خاک

غلتیدن (کشته شدن) • به باد رفتن (نابود شدن) • تیغ افراشتن (جنگیدن) • تیغ زدن (جنگیدن) • دست یافتن (غلبه کردن)

درس پانزدهم:

کبوتر طوق دار

ناحیت: ناحیه، سرزمین	دَها: زیرکی و هوش (داهی): زیرک، باهوش	متصیّد: شکارگاه (صیدگاه)
مواضع: جای‌ها (مفرد: موضع)	نَزه: باصفا، خوش آب و هوا	تیمار: مواظبت، مراقبت (غم و رنج)
رباحین: گل‌های خوش‌بو (مفرد: ریحان)	زه‌آب: آبی که از سنگی یا زمینی می‌جوشد (زه‌آب)	زمرد: سنگ قیمتی به رنگ سبز
موافق: همراه، هم‌فکر	شکاری: منسوب به شکار، صید، نخجیر	ورطه: مهلکه، خطر و دشواری (معنی‌های دیگر: زمین پست، بیابان بی‌راه و نشان، هر امر دشوار که رهایی از آن سخت باشد، منجلاب)
اختلاف: رفت‌وآمد (ناسازگاری)	متواتر: پی‌درپی (پیوسته/ مستمر)	التفات: توجه (عنایت، اعتنا)
گشَن: انبوه، پر شاخ و برگ	ملامت: سرزنش (شماتت، مذمت)	جال: دام و تور
تکفل: عهده‌دار شدن	حبه: دانه	مناصحت: اندرز دادن (پند دادن، پندپذیری)

سر: رئیس، مهتر	معونت: یاری، مظاهرت (تعاون: هم‌یاری)	مطاوعت: فرمان‌بری (اطاعت، پذیرش)
مظاهرت: یاری کردن، پشتیبانی (اعانت، معونت)	گرازان: جلوه‌کنان و باناز راه‌رونده (گرازان به تگ‌ایستاد: آهسته شروع به دویدن کرد)	مواجب: وظایف و اعمالی که انجام آن بر شخص واجب است. (مفرد: موجب)
تگ: دویدن، تک (عمق، پایین)	سیادت: سروری، بزرگی (مهتری)	مجادله: جدال و ستیزه
عُقدِه: گره، پیچیدگی، دشواری (افسردگی توأم با کینه‌توزی)	همگنان: جمع همگن، هم‌نوعان، همه (همگن: همانند)	ملول: سست و ناتوان، آزرده، خسته
استخلاص: رهایی جستن، رهایی دادن.	ملالت: به ستوه آمدن، آزدگی، ماندگی	تخلص: رهایی (معنی‌های دیگر: نام بیت میانی قصیده، عنوان و لقب شاعری)
اهمال: سستی، کاهلی	صواب: صلاح و درست، راست	رخصت: اجازه دادن (دستور)
تعاون: همیاری	اولی‌تر: سزاوارتر، بهتر	بر اثر: به دنبال؛ (اثر: رد پا)
طاعنان: سرزنشگران، عیب‌جویان (نیزه‌اندازها)	قفا: پشت، پشت‌گردن، دنبال	وقعیت: سرزنش، بدگویی
ستیزه‌روی: گستاخ و پررو، لجوج	مودت: دوستی، محبت، دوستی گرفتن	منقطع: بریده، قطع شده
موالات: دوستی، یاری کردن، پیروی کردن	خایب: ناامید، بی‌بهره (مایوس)	صافی: پاک، بی‌غش، خالص و صاف
امام: راهنما، پیشوا، سرمشق، الگو	ثقت: اطمینان، اعتماد کردن	راه تافتن: راه را کج کردن، تغییر مسیر دادن (تافتن: پیچیدن، برگشتن)
مطوقه: طوق‌دار	مطلق: ره‌اشده، آزاد	آورده‌اند: نقل کرده‌اند
مرغزار: علفزار (مرغ: نوعی گیاه و علف بیابانی)، سبزه‌زار و چراگاه	عکس: انعکاس، تصویر، نقش	نمودی: می‌نمود، به نظر می‌آمد (مصدر: نمودن، ماضی استمراری)
جمال: نیکویی، زیبایی	مانستی: می‌مانست، شبیه بود (ماضی استمراری)	درفشان: درخشان، تابان (درفش: فروغ، نور و روشنائی)
داغ: نشانه، مُهر	شاخ زمرد: پایه‌ای سنگی از جنس زمرد و به رنگ سبز که چیزهایی مثل جام شراب را بر روی آن می‌نهادند	جام: پیاله، کاسه (ساغر، قدح)
باده: شراب (مُل، می، صهبا)	بدحال: زشت و بداندام	خشن‌جامه: با لباس و جامه‌ای ضخیم و زیر (بدلباس)
باری: خلاصه، به‌هر حال	طاعت: اطاعت، فرمانبرداری	گذاشتندی: می‌گذاشتند، می‌گذارند. (ماضی استمراری)

غافل‌وار: با نا آگاهی	جمله: همه	ایستاد: اقدام کرد، آغاز کرد، حرکت کرد، رفت (به تگ ایستاد: شروع به دویدن کرد)
ضبط: گرفتن	می کوشید: می کوشیدند	چنان باید: لازم است
حالی: اکنون	قوتی کنید: تلاش کنید، زوری بزنید	رهايش: رهایی
سر خویش گرفت: سر خویش گرفتند (راه خود را در پیش گرفتند)	درماندن: عاجز و ناتوان شدن	فرجام: پایان، نهایت، عاقبت
ایمن: درامان، آسوده	دفع: دور کردن، مقابله کردن	سلاح: وسیله جنگی (در عربی جمع: اسلحه)
به جد است: مصمم است، تصمیم جدی دارد.	دل از ما نگیرد: ما را رها نمی‌کند، از گرفتن ما نا امید نمی‌شود. (کنایه)	طریق: چاره، راه
اشارت: اشاره، راهنمایی	نگاه داشتند: پذیرفتند	زبرا: مودی، زرنگ (نام موشی که کبوتران را نجات می‌دهد).
گریزگاه: راه فرار و گریز	فراخور: متناسب	حکمت: دانش، خرد، فرزاندگی (دلیل، علت)
بر حسب: مطابق، بر اساس	مصلحت: خیر و صلاح، خیراندیشی	بداشته: نگهداری کرده (داشتن: نگهداری کردن)
تعجیل: شتاب	رخسار: چهره (رخ، عذار، وجنات، عارض)	قضا: سرنوشت، تقدیر
اصحاب: یاران، همراهان (مفرد: صاحب)	مگر: آیا	نفس: جان
حق: تکلیف، وظیفه	حقوق گزاردن: حق کسی را ادا کردن، رعایت حق دیگران	لوازم ریاست: آنچه لازمه رئیس بودن است.
جایز: سزاوار، روا	ضمیر: باطن، دل	فراغ: آرامش، آسایش، آسودگی خاطر
موافقت: همراهی، سازگاری	مجال: فرصت	مکرم: بزرگی، کرم، جوانمردی (اهل مکرم: جوانمردان)
ارباب: صاحبان، مالکان (مفرد: رب)	خصلت: خصوصیت، خو (جمع: خصایل)	سیرت: روش، طریق
ستوده: ستایش شده، پسندیده	کرم: بخشش، بزرگی	عهد: پیمان (روزگار)
به جد: با جدیت	رغبت: میل، اراده، آرزو	

کنج حکمت . مهمان ناخوانده

اعتذار: پوزش خواستن، گله کردن، عذرخواهی	سبیل: راه و شیوه، روش	سلیمان دارانی: از عرفای قرن دوم و سوم هجری قمری
لوامع: درخشنده‌ها (مفرد: لامع)	عزوجل: عزیز و گرامی	ردا: بلاپوش، جبه، هر لباسی که روی لباس‌های دیگر پوشند.

کنایه‌های مهم درس

- خشن جامه (خشمگین) • بدحال (آشفته و زشت) • روی نهادن (حرکت کردن) • سر خویش گرفتند (راه خود را در پیش گرفتند) • دل از ما نگیرد (نا امید نمی‌شود/ ما را رها نمی‌کند) • ستیزه‌روی (گستاخ و لجوج) • گرم و سرد روزگار دیده بود (باتجربه بود) • خیر و شرّ احوال مشاهده کرده بود (باتجربه بود) • زه آب دیدگان بگشاد (گریست) • چشم تر (شرمسار) • روی تازه (شادمان)

درس شانزدهم

قصه عینکم

تعلیمی: عصای سبکی که به دست می‌گیرند.	مضحک: خنده‌آور، مسخره‌آمیز	فرنگی‌مآبی: به شیوه فرنگی‌ها و اروپایی‌ها
یغور: ستبر، درشت و بد، غیرظریف	فرنگی‌مآب: کسی که به آداب اروپاییان رفتار می‌کند، متجدد	برویر: با دقت، خیره خیره
متجددانه: نوگرایانه، روشنفکرانه	قوأل: در این جا مقصود بازیگر نمایش‌های دوره‌گردی است.	شوربا: آش ساده که با برنج و سبزی می‌پزند (با: آش)
سو: دید، توانایی بینایی	صورتک: چهره‌ای مصنوعی که چهره اصلی را می‌پوشاند و در آن سوراخ‌هایی برای چشم و دهان تعبیه شده است. (نقاب)	شماتت: سرزنش، ملامت، سرکوفت (عتاب)
کذا: این چنین، چنین، توصیف شده	بور: سرخ؛ (بور شدن: شرمند شدن، خجالت زده شدن)	مهملی: اهمال، سستی

فرا: فریم (Frame)، قاب عینک	کمیسیون: کلمه‌ای فرانسوی، مجمعی که برای تحقیق و مطالعه درباره‌ی طرحی یا مسئله‌ای تشکیل می‌شود	ابلاغ کردن: رساندن نامه یا پیام به کسی
قلا کردن: کلک زدن، کمین کردن برای شیطنت	مغتنم: با ارزش، غنیمت شمرده شده	فروغ: روشنایی (ضیا، شعشه)
خانه‌ی اول حافظه‌ام: حافظه‌ی کوتاه‌مدت	افراط: زیاده‌روی (تفریط: کوتاهی، خودداری)	تجدد: نوگرایی، روشنفکری
هست و نیست: قطعاً، حتماً (قید)	علم: پرچم، درفش، بیرق	افسارگسیخته: یاغی، سرپیچی کننده
شلخته: بی‌بند و بار، بی‌نظم و ترتیب	هردم بیل: بی‌نظم و بی‌قاعده	هپل‌هپو: بی‌نظم، لابالی، دست‌وپا چلفتی
به رگ غیرتم برمی‌خورد: عصبانی می‌شدم (کنایه)	ولنگاری: سهل‌انگاری، بی‌قیدی، لابالی‌گری	دریادل: بخشنده، باگذشت (دلیر)
لاتی: فقر، بی‌چیزی	نقال: داستان‌سرا، قصه‌گو، کسی که در اماکن عمومی مثل قهوه‌خانه‌ها، خصوصاً قصه‌های شاهنامه را می‌خواند.	رودر بایستی: شرم حضور، حالت شرم و خجالت از گفتن یا انجام کاری
رک و راست: بی‌پروا، بی‌تعارف، صریح	زادالعماد و کتاب جودی: نام دو کتاب دعا	تعزیه: روضه‌خوانی و عزاداری، نمایشی با کلام منظوم در بیان مصیبت امام حسین (ع) و یارانش
مرثیه: شعر یا سخنی که در سوگواری می‌خوانند، سوگ سروده، مرده‌ستایی (رثا)	بقچه: دستمال بزرگی که در آن لباس یا چیزهای دیگر از جنس پارچه می‌پیچند.	نخ‌قند: نوعی نخ محکم که از الیاف کنف سازند و چون سابقاً آن را دور کله‌های قند می‌پیچیدند، به نخ‌قند یا نخ قندی شهرت داشت.
موصوف: وصف شده	دهن کجی: شکلک درآوردن (مخالفت کردن)	طالع: نمایان، طلوع کننده
چشم مسلح: چشمی که از وسایلی مثل عینک یا دوربین یا ذره‌بین استفاده کند.	سوءظن: بدگمانی، شک	گردن‌کش: بزرگ، برای بینی (در اصل: نافرمان، سرکش)
قوز: برآمدگی و خمیدگی (قوز بالا قوز: بزرگ شدن و دوچندان شدن مشکل)	قریب: نزدیک	مسحور: فریفته، جادو شده، شیفته، سحر شده
ظن: گمان	هفت صندوقی: گروه‌های نمایشی دوره‌گرد که وسایل و ابزار خود را در صندوق‌هایی می‌نهادند. پرجاذبه‌ترین و کامل‌ترین آن‌ها گروهی بودند که هفت صندوق داشتند	مهیب: ترسناک، زشت، باهویت
هرّوهر: خنده‌ی پیاپی، صدای خنده (نام‌آوا)	مبهوت: سرگردان، حیرت‌زده	خفت: سبکی، خواری

	قران: واحد پول ایران، معادل ریال در دوره قاجار و رضا شاه پهلوی	صحن: میان‌خانه، ساحت‌سرا
--	-----------------------------------------------------------------------	---------------------------------

روان‌خوانی – دیدار

کلون: چفت، قفل چوبی که پشت در نصب می‌کنند و در را با آن می‌بندند.	مسامحه: آسان‌گرفتن، ساده‌انگاری	محقر: کوچک، ناچیز و فقیرانه
عیار: خالص، سنجه، مقابل غش و ناپاکی؛ (تمام‌عیار: کامل و بی‌نقصان، پاک، خالص)	چرتکه: شمارشگر، وسیله و چهارچوبه‌ای که دارای چند رشته مهره‌های چوبین است که به سیم کشیده شده‌اند و با آن اعداد را محاسبه و جمع و تفریق می‌کنند. (چرتکه انداختن: بررسی کردن)	تأثر: اثرپذیری، اندوه
ارک: قلعه، دژ	مشروعیت: منطبق بودن رویه‌های قانون‌گذاری و اجرایی حکومت با نظر مردم آن کشور	موقر: باوقار، متین (وزین)

مخاطره: خود را به خطر افکندن	رفعت: اوج بلندی، والایی	قداره: جنگ‌افزاری شبیه شمشیر پهن و کوتاه؛ (قداره‌کش: کسی که با توسل به زور، به مقاصد خود می‌رسد.)
طلبه: دانشجوی علوم دینی (دین‌پژوه) «طلبه» در اصل جمع «طالب» و به معنی «خواهندگان و دانش‌پژوهان» است، ولی امروزه در معنای مفرد به کار می‌رود و به صورت «طلاب» جمع بسته می‌شود	تَلَمُّذ: شاگردی کردن، آموختن	چله: زه‌کمان، روده تابیده که بر کمان بندند.
تپانچه: نوعی اسلحه گرم کوچک	قبا: نوعی لباس بلند مردانه	پیشینه: سابقه
طهارت: پاکی، پاکیزگی	خلوص: پاکی، بی‌آلایشی، یکدلی	بدنهاد: پست و بدذات
میرپنج: مرتبه یا رتبه‌ای بود در زمان ناصرالدین شاه در قشون و لشکر قاجاریه	موهبت: بخشش، عطا	رعیت: مردم عادی
تأمل: اندیشه کردن، فکر کردن، درنگ کردن	خوف آور: ترسناک	شمایل: شکل و صورت، تصویر بزرگان دینی و مذهبی
حدت: خشم، غضب، تیزی، تندی	سلطه: غلبه، قدرت، تسلط	چننه: کیسه‌ای که درویشان و شکارچیان با خود دارند و در آن توشه و لوازم خود را می‌گذارند.

کنایه‌های مهم درس

- در خانه اول حافظه‌ام باقی است (به خوبی و با تمام جزئیات آن را به یاد دارم) • مثل علم یزید می‌مانید (بلندقد هستید) • می‌خواهید بروید آسمان شورا بیاورید. (بلندقد هستید) • شتر افسارگسیخته (بی‌بند و بار و بی‌دقت) • هر دم بیل (بی‌نظم) • هیل‌هپو (بی‌دقت) • بور می‌شدم (شرمنده شدن) • به رگ غیرتم برمی‌خورد (عصبانی می‌شدم) • دریادل (بخشنده) • در لاتی کار شاهان می‌کرد (بخشنده بود) • رک و راست (کسی که بی‌پرده سخن می‌گوید) • سربه‌سر گذاشتن (آزردن و اذیت کردن) • دهن‌کجی (برخلاف میل کسی رفتار کردن، مسخره کردن کسی) • یک‌دست (صاف و شبیه هم) • دنیا را به من داده‌اند (خوشحالی بسیار) • تازه متولد شدن (خوشحالی بسیار) • چشم مسلح (چشمی که از وسیله‌ای مثل عینک استفاده کند) • چپ‌چپ (نگاهی همراه با خشم و سوءظن) • کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه بود (وجود نقشه‌ای برای توطئه) • گردن‌کش (برای بینی «بسیار بلند است») • قوز بالا قوز (اضافه شدن می بر م قبلی) • از ترک دیوار هم خنده‌شان می‌گیرد (خنده بی‌دلیل) • سر از پا نشناختن (اشتیاق فراوان) • مثل بلبل خواندن (روان خواندن) • دست انداختن (مسخره کردن) • صورتک زدن (چهره واقعی خود را پنهان کردن) • زلزله آمدن و کوه شکستن (حادثه غیرمنتظره) • بازی راه انداختن (زمینه‌چینی) • دست و پا گم کردن (اضطراب داشتن) • از جا در رفتن

(خشمگین شدن) • در سنگ اثر کردن (مؤثر بودن) • جونت بالا بیاد (حرف بزن) • سرمای کشنده (بسیار سخت و آزاردهنده) • چرتکه انداختن (محاسبه دقیق اوضاع) • چرتکه اندازان (افراد حسابگر) • شکسته و خمیر شدن (تسلیم شدن، فروتنی) • در پرده ماندن (پنهان کردن راز درونی) • پرده‌ها را بردارید (راز درونی خود را آشکار کنید) • قداره‌کش (زورگو) • در آستین داشتن (آماده بودن) • پرچمدار (رهبر و پیشوا) • کوبیدن و له کردن (نابود کردن) • در چننه داشتن (در اختیار داشتن) • سر به زیر افکندن (سکوت) • تمام عیار (کامل و خالص) • بی‌هوا (ناگهانی) • از چاله به چاه افتادن (بدتر شدن اوضاع) • خام (نسنجیده) • برف‌های نکوبیده را بکوبد (غلبه کردن بر دشواری‌ها) • سنگ روی سنگ (تلاش پیوسته)

درس هفدهم

خاموشی دریا

چراغدان: جایی یا ظرفی که در آن چراغ بگذارند. (چراغ)	گزاردن: ادا کردن، به جا آوردن، انجام دادن (سپاس‌گزاری)، تعبیر کردن	چارپا: چهارپا، حیوان بارکش (ستور)
فروتنی: افتادگی، تواضع، خضوع		

گنج حکمت . تجسم عشق

برزیگر: دهقان، کشاورز، فلاح	درآمیختن: مخلوط شدن (هم‌نشین شدن)	رغبت: میل، خواستن
زندهار: آگاه باشید، هشدار می‌دهم، برحذر باش (معنی‌های دیگر: افسوس، امان)	واستادن: گرفتن	تجسم: ایجاد کردن تصویر ذهنی

کنایه‌های مهم درس

- گریه کردن (اعتراض کردن) • سر فرود آوردن (فروتنی) • تاریک بودن زندگی (بیهوده بودن زندگی) • بار وظیفه کشیدن (انجام وظیفه کردن) • دست از کاری شستن (ترک آن کار)

درس هجدهم

خوان عدل

مطلق: بی شرط و قید (آزاد، تمام)	مُفرح: شادی‌بخش، نشاط‌آور	رستن: نجات یافتن، رها شدن
خوان: سفرهٔ فراخ و گسترده (بساط، ادیم)	مبدل ساختن: دگرگون ساختن، تغییر دادن	معتبر: محترم، ارزشمند
مُمد: مدد کننده، یاری رساننده (معاون، یاور)	بَرّ: خشکی، بیابان (متضاد: بحر)	اسما: نام‌ها، معارف (مفرد: اسم)
دم: نفس (دم فرودادن و برآمدن: دم و بازدم)	ذات: اصل، سرشت، فطرت، نهاد	حیات: زندگی، زنده بودن
تنیدن: بافتن، تابیدن (درهم تنیده: به هم تابیده)	اختر: ستاره (نجم)	بحر: دریا (متضاد: بر، هامون)
حصار: دیوار، قلعه، دژ	عدم: نیستی	

روان‌خوانی . آذرباد

هلهله: سروصدای حاکی از شادی، جوش و خروش	مقید: گرفتار، بسته، در قید شده	شعف: خوشی، شادمانی (مسرت، سرور)
ریشخند: تمسخر (استهزا)	طنین: صدا، بانگ، انعکاس صدا یا پژواک	سر خوردن: نا امید شدن، دلزده شدن
صرف کردن: اختصاص دادن	فرسنگ: واحد طول، فرسخ، معادل ۶ کیلومتر	ثبات: پایداری، دوام (سکون، استحکام)
وجد: ذوق، شوق، خوشی	خفیف: سبک، مختصر، اندک	بالیدن: افتخار کردن (رشد کردن)
صخره: سنگ بزرگ و سخت	میسر: امکان پذیر، ممکن، فراهم	مظهر: نشانه، نماد، محل ظهور و آشکار شدن
گسلیدن: جدا کردن		

الهی

چالاک: چابک، تند و فرز	حشر: رستاخیز، قیامت (برانگیختن)	عصیان: نافرمانی، گناه و معصیت (تمرد)
هول: ترس، هراس (خوف، رعب)/ (دست پاچه)	عزم: قصد، اراده	هوسناک: بوالهوس، پر از هوای نفسانی
مکافات: کیفر، پاداش (جزا)	بی‌باک: نترس	

کنایه‌های مهم درس

- خوان گسترده (در اختیار همه قراردادادن) • غبار شدن (بی‌ارزش شدن) • سر خوردن (نا امید شدن) • یک‌پارچه (کامل) • پوست و استخوان شدن (لاغر شدن) • خشک (جدی) • سرپیچی (نافرمانی) • پاک کردن (دور کردن) • سراپا (تمام وجود) • آلودگی (استعاره از: گناه) • خاک بر سر کردن (بدبخت کردن) • نامه در دست راست نهادن (رستگاری و عفو)